



گذر جامعه شناسی از گذارانقلابی ما

تأملی مقابسه‌ای بر مراحل گذار در اندیشه جامعه‌شناسان غربی و بومی

دکتر منوچهر آشتیانی

اگر از مارکس، ماکس وبر و دورکیم در رابطه با دغدغه اصلی و یا شناخت و کار اساسی‌شان، سؤال نماییم، چه پاسخی می‌دهند؟ مارکس پاسخ می‌دهد: دغدغه من آن بود که چگونه نظام کهنه فنودالی برچیده شد و جای خود را به نظام جدید سرمایه‌داری داد و همین‌طور چگونه ممکن است این نظام برچیده شده و

بحث از تغییر و گذار به یک نحو محرک اولیه تفکر جامعه‌شناختی بوده است. به عبارت دیگر، سؤالات محوری و اساسی جامعه‌شناسان اولیه در مواجهه با امری عینی و بیرونی شکل گرفته و طرح شده است؛ و این امر همانا تغییر و گذار بوده است. بسیاری از تئوری‌های دوره نوباره‌گی جامعه‌شناسی در ارتباط با گذار اجتماعی جامعه فرانسه از نظمی به نظمی دیگر ساخته و پرداخته شده‌اند. گذاری که آنان منشأ آن را در انقلاب فرانسه جست‌وجوی می‌کردند. این امر در رابطه با دیگر تغییرات اتفاق افتاده در دیگر پهنه‌های جغرافیایی و فرهنگی جهان نیز صادق است. از انگلیس تا آمریکا و تا شوروی و ژاپن و... تأملاتی از این جنس، تا چه حد میخیزد جامعه‌شناسان وطنی ما را به خود مشغول داشته است و آنان تا چه اندازه نسبت به این امر در چرخه جغرافیایی و فرهنگی خودشان حساس شده‌اند و در باب آن تأمل کرده‌اند؟ متن زیر گزیده پاسخی است به این سؤال.

دو نگاه

آنچه در ایران برای ما خیلی اهمیت داشته و ضروری به نظر می‌رسد، آن است که روی گذار تاریخی در ایران مطالعه نماییم. اما متأسفانه با آن که ۳۲ سال است، از آن جهان فاصله گرفته‌ایم، هیچ کار شایسته‌ای در این زمینه انجام نگشته است. اگر چنین واقعه‌ای در فرانسه به وقوع می‌پیوست، ممکن است چندین هزار کتاب و رساله دکتری در این زمینه نوشته می‌شد

و از جمله در دانشگاه تهران و حتی در حوزه مطرح کرده‌ام و روی آن هم ایستاده‌ام، اما در هیچ کجا فایده و تأثیر نکرده است. بر این اساس آن چه در ایران برای ما خیلی اهمیت داشته و ضروری به نظر می‌رسد، آن است که روی گذار تاریخی در ایران مطالعه نماییم. اما متأسفانه با آن که ۳۲ سال است، از آن جهان فاصله گرفته‌ایم، هیچ کار شایسته‌ای در این زمینه انجام نگرفته است. اگر چنین واقعه‌ای در فرانسه به وقوع می‌پیوست، ممکن است چندین هزار کتاب و رساله دکتری در این زمینه نوشته می‌شد. کما این که چندین هزار کتاب و رساله راجع به انقلاب کبیر فرانسه به‌عنوان گذار از جامعه فتودال به جامعه بورژوا نوشته شد.

این واقعه که از یک نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و یک نظام سرکوب‌گر فاعل مایشاء شخصی (دسپوتیسم موراشی)، کنده شده و در یک نظام مبتنی بر جمهوری قرار گرفته‌ایم، به دلیل آن که بسیار سریع و بدون حادثه رخ داده است، تصویری واضح از آن واقعه عظیم را در ذهن ما شکل نداده است. چرا که در مقایسه با نبرد عظیم انقلاب کبیر فرانسه و جریان‌های درگیر در آن همچون ژاکوبین‌ها و ژروندیست‌ها و کمون آرته‌ها، بسیار سریع و ساده انجام گرفته و بنابراین اصلاً ما متوجه نیستیم که یک نظام ۲۵۰۰ ساله با تمام پیوندهای تاریخی آن جای خود را به نظام جمهوری اسلامی داده است.

در حالی که داریم دوران گذار را طی می‌کنیم و هیچ متوجه آن نمی‌شویم، راجع به این دوران گذار نیز هیچ کاری انجام نگردیده است. سؤال این است که چه چیزهایی را پشت سر گذاشته‌ایم؟ و در حال حاضر دیگر به هیچ وجه به درد ما نمی‌خورند و باید به موزه‌ها و یا کتابخانه‌ها برای مطالعه مورخین سپرده شوند. هم‌چنین چه چیزهایی آهسته و یکی یکی می‌توانند از گذشته جذب شده و در سنتز فعلی ما قرار گیرند و چه چیزهایی می‌توانند باعث ارتقاء و تجدید حیات گردند، حرکت جوهری ملاصدرا که می‌تواند وارد کلیت نظام شود. اما هیچ کدام از این کارها انجام نگردیده است.

ما از نظام سرکوب‌گر شاهنشاهی وارد نظام جمهوری اسلامی شده‌ایم؛ بنابراین باید بررسی نماییم که تا چه اندازه انسان‌گرایی، عقل‌گرایی، نقادی و روشنگری، انجام گرفته است و اگر انجام نگرفته است در چه حدود و مقیاس‌هایی مطابق مقیاس‌های اندیشمندان قدیم، باید انجام گیرد. در این راستا می‌بایست از اندیشمندان قدیم همچون فارابی، ابن سینا و صدررا کمک بگیریم تا آن مفاهیم را تجدید حیات کنیم.

در اروپا روی این نکته یعنی بهره‌گیری از گذشته برای تجدید حیات امروز نیز فراوان کار شده و دائم هم کار می‌شود. در هر یک از دانشگاه‌های آلمان، فرانسه و یا انگلستان، هیچ نیم‌ساله نیست که یکی از این دانشگاه‌ها، حدود یک ترم را برای شرح سمپوزیوم افلاطون و یک ترم را برای شرح افکار ارسطو نگذارند. بدین معنا حافظه تاریخی را به‌طور دائم و هرمنوتیکی به زمان معاصر فرا می‌خوانند و آن را زنده نگاه می‌دارند. البته از این طریق تفکر معاصر را نیز به گذشته می‌برند و در ادغام این دو افق، به‌طور کامل حافظه تاریخی خود را زنده نگاه می‌دارند. برای نمونه دانشمندان بزرگی چون استاد خودم، کارل لویب و یا گادامر، به همان اندازه هگلی فکر می‌کنند که افلاطونی و ارسطویی فکر می‌کنند. به این صورت که متن ارسطو و افلاطون به زبان یونانی و زنده روی پرده سمینار می‌آمد و به‌طور مستقیم متن را به زبان آلمانی ترجمه می‌کردند، از این رو ذهنشان بسیار حی و حاضر بوده و افلاطون و ارسطو در کنارشان نشسته و حاضرند. حال آیا این کار را در مورد فارابی،

جای خود را به نظامی دهد که در آن انسان‌ها با یکدیگر تخصص و تضاد نداشته باشند. ماکس وبر نیز در این رابطه می‌گوید: من در حال بررسی آن بودم که چگونه جامعه چند هزار ساله الهی به جامعه سکولار و دنیوی تبدیل گردید و یا جامعه ایراسیونال^۱ و یا سوپر راسیونال^۲ یعنی فوق عقلانی، جای خود را به جامعه راسیونال و عقلانی داد. به همین صورت اگر از دورکیم نیز در رابطه با کار اصلی وی بپرسید، می‌گوید: من می‌خواستم دریابم که چگونه جامعه ارگانیک مکانیکی به هم بسته قدیم و یا به تعبیر تونیس^۳، «گمنشافت^۴»، تبدیل به جامعه منظم، نظام یافته باز و دارای ارتباطات ارگانولوژیکی و دینامیکی جدید گردید که تونیس از آن به «گرلشافت^۵»، تعبیر کرده است. به عبارت دیگر چگونه جامعه معروف به سنتی جای خود را به جامعه نظام‌یافته قانون‌مند جدید داده است.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود در تمام این‌ها، دوران گذار در حال مطالعه می‌باشد و مسئله اصلی همه ایشان، مسئله دوران گذار است. به همین صورت در مسائل جزئی اجتماعی نیز این بحث مطرح است؛ برای نمونه در زمینه دولت، دغدغه مارکس آن بود که چرا دولت به‌عنوان دولت شهروند، تبدیل به دولتی که شهروندمدار نیست، گردیده است؟ بدین معنا که چرا هر شهروند، فقط در موقع انتخابات، شهروند رسمی بوده و پس از آن هیچ‌کاره است و امکان دخالت در سیاست دولت را پیدا نمی‌کند. و یا ماکس وبر نیز به همین صورت بحث از قاب شیشه‌ای و یا سد فلزی دموکراسی را مطرح می‌کند و درباره این که چرا این را ساخته‌اند و اسمش را دموکراسی گذاشته‌اند، انتقاد می‌نماید.

اما متأسفانه در کشور ما این کمبود جدی وجود دارد که ما بحث دوران گذار را به هیچ وجه جدی نگرفته‌ایم. در این زمینه سایر دانشمندان بزرگ جامعه‌شناسی هم چون زمبل و پارتو نیز، همین بحث دوران گذار را مطرح کرده‌اند؛ و تفاوتی هم نمی‌کنند؛ چرا که به هرکدام نزدیک شوید، درمی‌یابید که در حال بحث از همین مسئله می‌باشند. برای آن که مهم‌ترین واقعه رخ داده و یک جامعه ۱۵ قرن فتودال همراه با تئوکراسی و نظام دینی، برچیده شده و جای خود را به نظام دیگری داده که در آن، دموس جای تنوس را گرفته و همچنین لوگوتراپی در آن جای تئولوژی را گرفته است. البته این بحث را در همه جا

کرده و حتی آوردن نام آن‌ها را توهین به علم و دانش تلقی نمود. بنابراین همراه با سرکوب کامل این جریان‌ها، تفکر تا دوران صفویه به خواب می‌رود.

علامه آشتیانی در مقدمه‌ای که در ترجمه کتاب «عوارف المعارف» فیض کاشانی که هم داماد ملاصدرا و هم شاگرد وی بود، این سؤال را پرسیده و پاسخ می‌دهند: چرا در این دوران ۵۰ ساله صفویه، فلاسفه بزرگ ایران از میرفندرسکی و میرداماد گرفته تا ملاصدرا به سوی وحدت رفته‌اند؟ و یا به تعبیر دیگر چگونه در دوران شاه عباس، وحدت میان فلسفه، عرفان و دیانت اسلام و بدین معنا میان حقیقت، طریقت و شریعت و همچنین در داخل فلسفه، وحدت میان افلاطون و ارسطو، به صورت ناگهانی بروز می‌نماید؟ به راستی چه طور پس از این همه قرن خاموشی، ناگهان یک چنین تحول عظیمی در چند جهت یعنی وحدت در داخل فلسفه و وحدت آن با عرفان و شریعت، رخ می‌دهد؟ خود ایشان جواب بسیار عجیبی به این سؤال می‌دهند؛ در حالی که به نظر می‌رسد، متوجه اهمیت فراوان و جایگاه حرف خود در بحث جامعه‌شناسی معرفت نیستند. بدین صورت که ایشان تحلیل می‌کنند، از آن جایی که جامعه صفویه در حال گذار به سوی مونیسم^۶ و در حال برچیدن فئودالیسم بود و به طرف جامعه واحد و مستقل اسلامی سیر می‌کرد، در مقطع فلسفه نیز به طرف وحدت حرکت نمود. به عبارت دیگر اگر بخواهیم آن را به زبان مارکس بگوییم، این گونه می‌شود که: هستی در حال حرکت به طرف وحدت بود، بنابراین فکر نیز به سوی وحدت رفت. البته علامه زیربنا و روبنا را مطرح نمی‌کنند. این سخن بسیار باارزشی است، چرا که در واقع یک نوع کشف به حساب می‌آید. هیچ کجا به این صورت نمی‌بینید که بدین شکل یک تفسیر فلسفی صورت پذیرد؛ آن هم یک شخصیتی همچون علامه آشتیانی که انسان متعبد، زاهد و به اصطلاح سستی می‌باشد. این طور بحث علمی کند که چون جامعه صفویه، ذیل ایجاد جامعه مونیسم، در حال حرکت به طرف برچیدن فئودالیسم بود، در فکر نیز به سوی وحدت و ایجاد تفکر فلسفی واحد حرکت نمود. زمانی این مطلب را به دوست عزیزمان آقای دینانی می‌گفتم که اگر این بحث را علامه در آلمان مطرح کرده بودند، چنان بحثی راجع به آن در می‌گرفت که ایشان را تبدیل به ماکس شلر آینده شرق می‌نمود. چرا که با این سخن درست همانند ماکس شلر ایرانی تحلیل می‌نمایند، به دلیل آن که ماکس شلر نیز برخلاف مارکس از بالا به پایین فکر می‌کرد.

البته در رابطه با دوران صفویه در کتاب «پنج مقاله مارکس و انگلس درباره ایران» این دو تأکید می‌کنند و می‌گویند: مستقل‌ترین و با مزیت‌ترین دوره در ایران، صفویه می‌باشد. این در حالی است که این دو نفر با نگاه مارکسیستی و از بیرون به این مسئله نگاه می‌کنند و می‌گویند که این دوره، دوره استقلال فکری و وجودی در ایران است. این بسیار عجیب است که تا این حد تأیید را از جایی می‌شنوید که اصلاً باور نمی‌کنید؛ چرا که به صورت طبیعی باید بگویند صفویه جامعه منحل اسلامی بوده‌است؛ اما در میان همه ادوار، آن را از همه مستقل‌تر و بهتر معرفی می‌نمایند.

بنابراین در کشور خودمان از این شش قرن، می‌توان خیلی چیزها را بیرون کشید، ولی در این زمینه کار نمی‌شود. اما خارجی‌ها روی این برهه عجیب کار کرده‌اند. در آلمان کتابی توسط «بلوچ» نوشته شده است با عنوان «ابن سینا و ارسطوییان چپ» و تعجب‌آور است که خط سیر چپ ارسطویی یعنی سانسو آلیستی (حس گرایانه) ناسیونالیستی (عقل گرایانه) را گرفته

صدرا و یا ابن سینا انجام می‌دهیم؟ کدام دانشگاه و کجا در حال حاضر این کار را می‌کند؟ در چند ماهی که در حوزه علمیه قم و در معصومیه درس می‌دادم، هنگامی که خدمت آقای جوادی آملی رسیدم، خود ایشان می‌گفت: تنها دو یا سه نفر هستند که صدرا را می‌شناسند. یک نفرشان، علامه آشتیانی در مشهد بود که فوت کرده‌اند و بعد از ایشان افت شدیدی در بحث از اسفار صدرا پدید آمد. البته این‌ها را برای گلایه از خودمان عرض می‌کنم و قصدم گلایه از نظام یا شخص خاصی نیست.

در حال حاضر در آلمان، هگلی‌های چپ، هگلی‌های راست، هگلی‌های بینابین و هگلی‌های جوان داریم. برای بنده بسیار عجیب بود که استادانم گادامر و کارل لوی می‌گفتند: تمام فلسفه پس از هگل در تمام اروپا، حتی به تعبیری در تمام جهان، چیزی جز دعوی بین هگلی‌های چپ و هگلی‌های راست نمی‌باشد. بدین معنا به طور کلی محتوای فلسفه کنونی همین است و نه هیچ چیز دیگر. این در حالی است که ما صدرا و یا همان هگل خودمان را داریم؛ حال آیا صدرا چپ و راست و بینابین و جوان داریم؟ نداریم. اصلاً صدرا و صدراچی به معنای واقعی کلمه نداریم! چه طور آن‌ها این بحث‌ها را در فضای فکری و علمی دنبال کرده و آن را نگاه می‌دارند. در واقع می‌بایست در کشورمان، دعوی بین صدراچی‌های راست و صدراچی‌های چپ درون مجامع علمی و فکریمان می‌داشتیم. در قرن دوم هجری تا قرن ۶ هجری یعنی از قرن ۸ میلادی تا قرن ۱۲ میلادی در ایران، رودخانه‌های عظیمی از جریان‌های فکری هندی، یونانی، اسلامی، رومی و ایران باستان و... آمده و در این سرزمین جاری گشته‌اند. البته بسیار آزادانه به هم برخورد و هیچ‌کدام نیز هم‌دیگر را سرکوب نکردند. لذا دریای عظیم و خروشان را تشکیل دادند که در آن شعوبه، رافضیه، معتزله، اسماعیلیه، اخوان‌الصفاء و به همین صورت تمام نهضت‌های آزاداندیشی حضور داشتند؛ حتی دئیسم و لائیسم که در اروپا با زحمت فراوان از داخل مسیحیت بیرون آمد، در این جا این دو را برای نمونه در رقص رافضیان به طور کامل می‌بینید.

بنابراین جوانه‌های آزاداندیشی دینی به وجود آمده و همچنین آثار آزاداندیشی تفکر فلسفی به طور کامل در «جامع‌الحکمتین» ناصر خسرو به چشم می‌خورد. در این راستا تعجب‌آور است که خانم پروفیسور کواشون معروف و برخی دیگر از دانشمندان جهان (مثل نلدکه، گلدزیمر، بروکلیمان، اشپولر و در فرانسه کنونی کرین) نام این دوره شش قرن را رنسانس ایرانی اسلامی گذاشته‌اند. چرا که تقریباً تمام دانشمندان طراز اول در منطقه بزرگ خاورمیانه‌ای آسیایی، در منطقه ایران به دنیا آمده‌اند. از ابن سینا، فارابی و ابوریحان بیرونی گرفته تا زکریای رازی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی و همچنین فردوسی، سعدی، حافظ، مولوی و... همگی دانشمندان طراز اول در این شش قرن می‌باشند. و جالب است که این فرایند عظیم پس از سرکوب شدن به بیژانس رفت (قرن ۱۲ م) و مقدمات رنسانس و رفورماسیون (نوزائی فرهنگی و تجدید و تجدد حیات دینی) را در اروپا ایجاد کرد!

البته همان دانشمندان مذکور، ابراز شگفتی می‌کنند که چه طور همه این‌ها، ناگهان فرو ریخت. چون این جریان ملتهد و خروشان و آن دریای عظیمی که این نهنک‌ها را تربیت کرده بود، ناگهان همراه با سرکوب از سوی خلفا به یکباره تمام می‌شود. لذا شاهد قتل عام معتزله، اسماعیلیه و اخوان‌الصفاء بوده و به همین صورت تمام جریان‌های آزاداندیشی سرکوب گردیدند. در این راستا نیز غزالی علیه ابن سینا و دیگران موضع‌گیری تند

دو نگاه

در رابطه با دوران

صفویه در کتاب «پنج

مقاله مارکس و انگلس

درباره ایران» این

دو تأکید می‌کنند و

می‌گویند: مستقل‌ترین و با

مزیت‌ترین دوره در ایران،

صفویه می‌باشد. این در

حالی است که این دو نفر

با نگاه مارکسیستی و از

بیرون به این مسئله نگاه

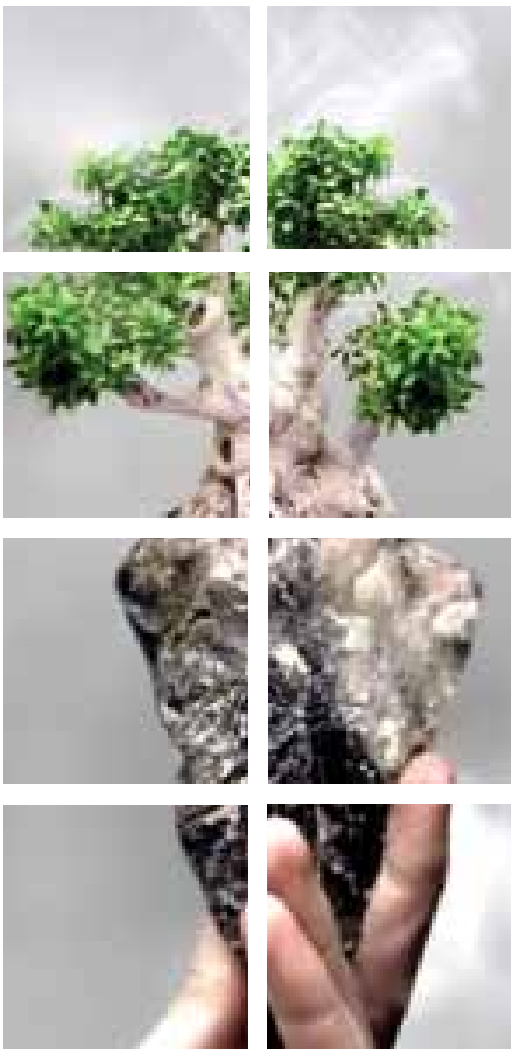
می‌کنند

و تا این رشد رفته است. می‌گوید: این خط چپ ارسطویی است و نماینده آن در ایران ابن سینا است و با چه دقتی آن را شرح می‌دهد.

از این دوره ۶ قرنی بنده خودم راجع به حرکت جوهری ملاصدرا بحث کرده‌ام که متأسفانه جا نیفتاد. از نظر بنده در حرکت جوهری که ملاصدرا می‌گوید، درست مانند بحث هگل، خداوند وارد تاریخ می‌شود؛ چون خداوند قبل از حرکت جوهری فرا تاریخی است، تاریخ را به وجود آورده ولی خودش هیستریسیته^۶ به معنای تاریخت پیدا نکرده و بیرون از تاریخ است. چرا که در حرکت جوهری، حرکت در جوهر و در ذات وارد می‌شود، در حالی که قبل از صدرای تمام فلسفه‌ها بدون استثنا، ذات را ثابت می‌گرفتند و می‌گفتند ذات که تغییر نمی‌کند و اگر نه هیچ چیزی باقی نمی‌ماند. به‌خصوص اگر تغییر در ذات احدیت رخ دهد، به دلیل آن که کامل محض است، معنای ناکامل خواهد داد. لذا هیچ حرکتی در ذات و یا سببستنس^۷ نبود. در این میان این اولین بار بود که صدرای حرکت را در خود ذات و به‌صورت حرکت جوهری مطرح می‌نماید. این درست همانند هگل است که تمام پراسیون^۸ عظیم وی آن بود که خدا درون تاریخی شد و تاریخ را سرگذشت خود خدا شدن خدا به‌طور دائم مطرح کرد که در پایان تاریخ، خدا، خدای واقعی می‌گردد و به پایان می‌رسد. بدین معنا آنچه عقلانی است، واقعی گشته و آن چه واقعی است، عقلانی می‌گردد و ساحت خدا به خدا می‌رسد. این نخستین بار بود که خدا در متن تاریخ آمد و برای همین نیز برای مارکس، بسیار ساده شد که بعد از آن بگوید: این را معکوس کرده و به جای خدا بگوییم انسان. بدین معنا که انسان‌ها و مناسبات تولیدی در حال تکامل در تاریخ می‌باشند.

حال صدرای با طرح حرکت در خود جوهر و در ذات، یک تفکر عظیم را پدید می‌آورد. و باز عجیب است که در خود اسفار، علاوه بر این می‌گوید: مطابق این بحث، ذات و ماهیت جامعه، ذات و ماهیت متغیر دائمی است. این حرف یعنی از مارکس و دورکیسم هم عبور کرده و به زمان ما می‌آید و در زمان مرتون و مید و برگر و لاکمن و جامعه‌شناسی معاصر قرار می‌گیرد. بنابراین جامعه‌شناسان ما آن قدر ساده و نادان هستند که روی انقلاب ۳۲ سال پیش کار نکرده‌اند. بنده در آن زمان در گروه جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی (ملی سابق) بودم و زمانی که در برخی از راهپیمایی‌ها حضور یافتم، از نزدیک شاهد حضور مردم و گروه‌های مختلف انسانی بودم که به صحنه تاریخ ریخته شده‌اند. خوب دیدن این‌ها از نزدیک بسیار مهم و اثرگذار است. در این راستا فرانسوی‌ها صدها رساله و کتاب نوشته‌اند که چه‌طور ژاکوبین‌ها و ژروندیست‌ها در صحنه تاریخ آمده و با هم جنگیدند و همین‌طور کمونیست‌ها آمدند، هفتاد روز پاریس را تسخیر کرده و اولین نهاد کمونیستی را نیز ایجاد کردند، اما بعد از آن همه‌شان نابود شده و از بین رفتند. مارکس به کمونیست‌ها پیام داد که این انقلاب شما نیست، بلکه انقلاب بورژوا دموکراتیک است و همه‌تان نابود خواهید شد و همین‌طور هم شد. بعد هم در مدح‌شان پیام داد: که ای حمله‌کنندگان به آسمان و وقتی از او دلیل این پیام را برعکس موضع قبلیش پرسیدند، گفت: بله من گفتم که این، انقلاب این‌ها نیست، بلکه انقلاب بورژوا دموکراتیک است، اما وقتی این‌ها حاضر شدند بمیرند، من تریک گفتم.

به همین صورت در دفاع مقدس ۸ ساله، این که چه کسانی جانشان را در جبهه‌ها پرتاب کردند و از آن‌ها تنها یک پلاک باقی مانده است. در تربیت مدرس و در کلاس سی نفره کارشناسی



ارشد بنده، یازده نفر، در پایان جنگ، نبودند. آن‌ها می‌توانستند بمانند و بنشینند و بگویند: که کارشناسی ارشد و دکترایم را می‌گیرم، اما رفتند و جان خود را فدا کردند. اما شما در آنجا می‌بنیید، ویکتور هوگو، ژان وال ژان را با چه عظمتی شرح می‌دهد، آیا ما معادل ویکتور هوگو در ایران داریم؟ ژان وال ژان داشتیم، اما راویش وجود ندارد؟ این نشان می‌دهد که کار نشده است. به هر حال هرچه این دوران گذار، جنبه‌های مثبت و منفی و بیش و کاستی‌های آن را بهتر (علمی‌تر، منصفانه‌تر و تعهدآمیزتر) بشناسیم، از وقوع وقایعی مانند اتفاقات سال قبل هم کاسته خواهد شد!

دو نگاه

متأسفانه در کشور ما این کمبود جدی وجود دارد که ما بحث دوران گذار را به هیچ وجه جدی نگرفته‌ایم. در این زمینه سایر دانشمندان بزرگ جامعه‌شناسی هم چون زیمل و پارتو نیز، همین بحث دوران گذار را مطرح کرده‌اند



پی‌نوشت

- 1- irrational
- 2- Super rational
- 3- tonnies
- 4- gemanshaft
- 5- geselshaft
- 6- Monism
- 7- Historisite
- 8- Substance
- 9- Operation